

## روایتی از موقعیت آموزشی در کلاس

بچه ها در نیمکت هایشان منتظر و ساکت نشسته بودند تا معلم نام یکی از آنها را برای حل مسئله صدا بزنند. بعضی از شاگردان کمی اضطراب داشتند و ساکت تر از همیشه شده بودند گویا میدانستند با هر تکانی بیشتر به چشم خواهند آمد. بالاخره انتظارها به پایان رسید و معلم نام یکی از شاگردان را صدا زدند. شاگرد بعد از آنکه به جلو آمد مشغول حل سوالات ریاضی معلم شد. شاگردان دیگر سؤالاتی را که شاگرد پای تخته می نوشت همزمان با او در دفتر هایشان حل می کردند. معلم راهنمایم هم در این مدت مشغول دیدن نحوه حل شاگرد پای تخته شده بود و بچه ها که نگاه معلم از آن ها کم شده بود؛ آرامتر به نظر می رسیدند. بعضی از آنها که مسائل شان را زودتر از شاگرد پای تخته حل کرده بودند و می دانستند که از آنها برای مدت کوتاهی سوالی نمی شود، با دوستانشان گرم صحبت شدند. اما در بین آنها هم شاگردانی بودند که دیرتر از شاگرد پای تخته مسائل را حل می کردند و با سوال های مکررشان اغلب کلاس را شلوغ می کردند. معلم گاهی با تذکر زبانی به همه شاگردان، کلاس را تنها برای دقایقی آرام می کردند. در ساعت آخر مشغول صحبت با مادر یکی از دانش آموزان در مورد وضعیت درسی فرزندش شده بود و از من خواستند که در این مدتی که در کلاس حضور ندارند، اداره کلاس را من برعهده بگیرم تا زمان درسی شاگردان به بطالت نرود. بنا به درخواست ایشان من می بایست از شاگردان سوال علوم می پرسیدم. من درخواست ایشان را ضمن آنکه تردید داشتم قبول کردم؛ تردیدم از آن جهت بود که نمی دانستم معلم چگونه و چه چیزی به آنها گفتند و باید از چه روشی استفاده کنم. معلم به این وضعیت من آگاه بودند و کتاب یکی از شاگردان خوب کلاس را در اختیارم گذاشتند. تمام فعالیت ها و سوال ها در آن پاسخ داده شده بود. من با توجه به شناخت کمی که از وضعیت درسی شاگردان داشتم ترجیح دادم از آنها داوطلبانه بپرسم. به این ترتیب که من سوال را می خواندم و اگر شاگردی جواب سوال را می دانست دست بلند می کرد و من یکی را از میان آنها انتخاب می کردم. با تمام سعی که برای اجرای عادلانه پرسش می کردم، بازهم بعضی از شاگردان ساکت را فراموش می کردم و بعضی ها که شوق بیشتری برای جواب دادن داشتند نظرم را بیشتر جلب می کردند؛ بعضی هایشان آنقدر ذوق جواب دادن به سوال ها و ابراز وجود داشتند که منتظر انتخاب من نمی ماندند و بی اراده بعد از پرسش من جواب را می گفتند. من با تمام قوانینی که برای آن ها گذاشته بودم مانند اینکه اگر ساکت باشی و تنها دستت را بالا ببری تو را انتخاب خواهم کرد نیز، نتوانستم آنها را وادار به رعایت کردن نظم بکنم. با این تفاسیر تصور اینکه کلاس تا چه حد شلوغ به نظر می رسید کار دشواری نیست. آنقدر غرق در پرسش کردن از شاگردان شده بودم که زمان را فراموش کردم و با صدای زنگ خانه یادم آمد که در چه ساعتی هستم.